

شهید بابایی در سال ۱۳۴۹ برای گذراندن دوره خلیبانی به آمریکا رفت. طبق مقررات دانشکده می‌بایست هر دانشجوی تازه وارد به مدت ۲ ماه از یکی از دانشجویان آمریکایی هم اتاق می‌شد. در ظاهر، هدف از این برنامه را پیشرفت دانشجویان در روند فراگیری زبان انگلیسی عنوان می‌کردند؛ ولی واقعیت چیز دیگری بود. چون عباس در همان شرایط نه تنها واجبات دینی خود را انجام می‌داد بلکه از بی‌بندوباری موجود در جامعه غرب پرهیز می‌کرد. هم اتاقی او در گزارشی که از ویژگی‌ها و روحیات عباس می‌نویسد، یادآور می‌شود که بابایی فردی منزوی و در برخورد، نسبت به آداب و هنجارهای اجتماعی بی‌تفاوت است و از نوع رفتار او بر می‌آید که نسبت به فرهنگ غرب دارای موضع منفی می‌باشد و شدیداً به فرهنگ و سنت ایرانی پایبند است. به هر حال شخصی است «غیر نرمال»؛ و پیداست که منظور از آداب و هنجارهای اجتماعی در غرب چه چیزهایی است. همچنین گفته بود که او به گوشه‌ای می‌رود و با خودش حرف می‌زند، که منظور او نماز و دعا خواندن عباس بوده است. گزارش‌های آن آمریکایی بعدها باعث شد تا گواهینامه خلیبانی به او اعطان شود، و این در حالی بود که او بهترین نمرات را در رده پروازی به دست آورده بود.

روزی در منزل یکی از دوستان راجع به چگونگی گذراندن دوره خلیبانی اش از او سوال کردم. او در پاسخ گفت:

- خلیبان شدن ما هم عنایت خداوند بود.

گفتم:

- چطور؟

گفت:

- دوره خلیبانی ما در آمریکا تمام شده بود؛ ولی به خاطر گزارش‌هایی که در پرونده خدمتی ام درج شده بود تکلیفم روشن نبود و به من گواهینامه نمی‌دادند؛ تا سرانجام روزی به دفتر مسئول دانشکده، که یک ژنرال آمریکایی بود احضار شدم. به اتاقش رفتم و احترام گذاشتم. او از من خواست که بنشینم. پرونده من در جلو او، روی میز بود. ژنرال آخرین فردی بود که

**در حال خواندن نماز بودم که متوجه شدم ژنرال وارد اتاق شده است. با خود گفتم چه کنم؟ نماز را ادامه بدهم یا بشکنم؟ یا آخره گفتم نماز را ادامه می‌دهم و هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.**

می‌بایستی نسبت به قبول و یاد شدنم در امر خلیبانی اظهار نظر می‌کرد. او پرسش‌هایی کرد که من پاسخش را دادم. از سوال‌های ژنرال برمی‌آمد نظر خوشی نسبت به من ندارد. این ملاقات ارتباط مستقیمی با آبرو و حیثیت من داشت؛ زیرا احساس می‌کردم که رنج ۲ سال دوری از خانواده و شوق برنامه‌هایی که برای زندگی آینده‌ام در دل داشتم، همه در یک لحظه در حال محو و نابودی است و باید دست خالی و بدون دریافت گواهینامه خلیبانی به ایران برگردم. در همین فکر بودم که در اتاق به‌صدا آمد و شخصی اجازه خواست تا داخل شود. او ضمن احترام، از ژنرال خواست تا برای کار مهمی به خارج از اتاق برود.

با رفتن ژنرال، من لحظاتی را در اتاق تنها ماندم. به ساعت نگاه کردم؛ وقت نماز ظهر بود. با خود گفتم کاش در اینجا نبودم و می‌توانستم نماز را اول وقت بخوانم. انتظارم برای آمدن ژنرال طولانی شد. گفتم که هیچ کار مهمی بالاتر از نماز نیست، همین جا نماز را می‌خوانم. ان شاء الله تا نماز تمام شود او نخواهد آمد. به گوشه‌ای از اتاق رفتم و روزنامه‌ای را که در آنجا بود به زمین انداختم و مشغول خواندن نماز شدم. در حال خواندن

نماز بودم که متوجه شدم ژنرال وارد اتاق شده است. با خود گفتم چه کنم؟ نماز را ادامه بدهم یا بشکنم؟ یا آخره گفتم نماز را ادامه می‌دهم و هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد. سرانجام نماز را تمام کردم و در حالی که بر روی صندلی می‌نشستم از ژنرال عذرخواهی کردم. ژنرال پس از چند لحظه سکوت، نگاه معنا داری به من کرد و گفت:

- چه می‌کردی؟

گفتم:

- عبادت می‌کردم.

گفت:

- بیشتر توضیح بده.

گفتم:

- در دین ما دستور بر این است که در ساعت‌های معین از شبانه‌روز، باید با خداوند به نیایش پردازیم در این ساعت زمان آن فرا رسیده بود؛ من هم از نبودن شما در اتاق استفاده کردم و این واجب دینی را انجام دادم.

ژنرال با توضیحات من سری تکان داد و گفت:

- همه این مطالبی که در پرونده تو آمده مثل این که راجع به همین کارهاست. این طور نیست؟

- گفتم: آری همین طور است.

اول بخندی زد. از نوع نگاهش پیدا بود که از صداقت من خوشش آمده است. با چهره‌ای بشاش خودنویس را از جیبش بیرون آورد و پرونده‌ام را امضا کرد. سپس با حالتی احترام آمیز از جا برخاست و دستش را به سوی من دراز کرد و گفت:

- به شما تبریک می‌گویم. شما قبول شدید. برای شما آرزوی موفقیت دارم.

من هم متقابلاً از او تشکر کردم. احترام گذاشتم و از اتاق خارج شدم. آن روز به اولین محل خلوتی که رسیدم به پاس این نعمت بزرگی که خداوند به من عطا کرده بود، ۲ رکعت نماز شکر خواندم. ■

## خلبان شدن ما از عنایات خدا بود...

سرهنگ ولی‌الله کلاتی



● درآید:

منش شهید عباس بابایی در هنگام تحصیل در آمریکا، به نحوی بود که سبب شد بسیاری از اساتید وی از نوع برخورد او دچار تعجب شوند. چرا که او در عین جوانی خود را از تمام تعلقات مادی غرب دور نگه داشته بود. آنچه در پی می‌آید، نگاهی دارد به یکی از خاطرات دوستان شهید بابایی و چگونگی خلیبان شدن وی که از کتاب پرواز تا بی‌نهایت نقل شده است.